



خیلواکی

استقلال

www.esteqlaal.net

دوشنبه ۱۹ جون ۲۰۲۳

۲۹-۰۸-۲۰۰۷

ارسالی: سلیم سالم

نویسنده: باقی سمندر

دوسیه قتل احمد ظاهر

آیا احمد ظاهر هنرمند بی بدیل ولی بدچانس را جنایتکاران خلقی به مانند هزاران جوان دیگر کشورما شهید کردند، یا بر حسب تصادم ترافیکی جوانمرگ شد؟

در این عجزه دهر، در این ماتمکده کابل اندکی وقت میسر گردید تا سری به تارنماها یا صفحه های انترنتی بزنم. مقاله ها و ده ها مطالب را خواندم و از هر چمن سمنی چیدم تا نوبت به صفحه "روزنه" نیز رسید. البته خواندن صفحه های انترنتی و مجلات و روزنامه ها و هفته نامه ها برای من در کابل بسیار گران و قیمت تمام میشوند. هم از نگاه وقت و زمان و هم از نگاه مصارف پولی. با آنها چاره چیست؟

در صفحه انترنت روزنه زیر عنوان « احمد ظاهر هنر مند بی بدیل ولی بد چانس – از اسماعیل محشور »

مطلبی را در پانزده صفحه خواندم. البته هر صفحه دارای ۴۹ سطر است و هر سطر کم از کم ۱۸ کلمه را در بر میگیرد. البته مجموع مقاله تقریباً ۱۳۲۳۰ کلمه را احتوا مینماید.

اینکه چرا من در این هوای گرم طبیعی و سرد سیاسی کابل تمام مطالب حایز اهمیت را مورد جر و بحث قرار نمیدهم، ولی در مورد نبشته اسماعیل محشور مینویسم، این نه بخاطر بی مضمون بودن یا صرف سرگرمی است و نه بخاطر اینکه گویا اسماعیل محشور کدام راز بزرگی را افشا نموده است، نه به هیچ صورت شما را به این دلایل درد سر نمیدهم.

من به اساس دلایلی شما را به خواندن ۱۳۲۳۰ کلمه که از خامه اسماعیل محشور تراویده است، در پایان همین نقد دعوت مینمایم تا حتی برای یکبار هم اگر شده باشد، همچو نویسنده ها را متوجه

گردانیم که با وجود ارج گذاشتن به آزادی بیان و ارج گذاری به دگر اندیشان، بهتر خواهد بود که در برابر هر واژه (اصطلاح) و بکار برد آن احساس مسئولیت نمایند.

در "روزنه" خواندم که :

« اسماعیل محشور یکی از چهره های برجسته جنبش روشنفکری کشور که سالیان طولانی به حیث ژورنالیست و دیپلمات ایفای وظیفه نموده اند، موصوف به دلیل رابطه کاری و شناخت که با این هنرمند داشت برای اولین بار پس از سکوت طولانی به روشن ساختن گوشه های تاریک زندگی پر از فراز و نشیب احمد ظاهر پرداخت. یادداشت های شان در زمینه قابل دقت است. این نوشته برای بار اول در سایت وزین افغان - سویس به نشر رسید که نظر به اهمیت موضوع کاپی آن را سایت روزنه نیز به نشر سپرد. »

سر سخن :

از انجائیکه من در سال های گذشته یکی دو مطلب مختصر برای آقای قامت یا فقیر محمد ارجمند روان کرده بودم و در روزنه منتشر شده بودند، از اینرو نقد بر نوشته اسماعیل محشور را برای روزنه نیز میفرستم تا از این راه به اختیار اسماعیل محشور و سایر خواننده های روزنه نیز قرار گیرد.

شناخت من از اسماعیل محشور نه آنچنان است که فقیر محمد گرامی در موردش مینویسد. من در لابلای این نقد در مورد اسماعیل محشور نیز چند جمله کوتاه مینویسم و آرزو دارم تا خود وی نیز در مورد خودش بنویسد و خواننده ها بتوانند به شناخت بیشتر از اسماعیل محشور برسند. ارزیابی در مورد صد ها کلمه را در همین نبشته بطور موجز و مختصر سر دست میگیرم و داوری را به همه خواننده ها واگذار میگردم.

خواننده گرامی !

امیدوارم که با شکیبائی این نقد را گام بگام بخوانید و نقد نمائید. یعنی نقدی بر نقد بنویسید. من با شک نمودن به نبشته اسماعیل محشور این نقد را مینویسم و شما نیز شک نموده و آنچه را من مورد نقد قرار داده ام، بدون ترحم نقد نمائید تا شاید بتوانیم از راز مرگ احمد ظاهر پرده برداریم.

در روزنه میبینیم که نوشته شده است :

"از همه خوشنماتر اینکه فامیل احمد ظاهر، شخص شادروان داکتر ظاهر پدر احمد ظاهر در زمان حیاتش، برادرش آصف ظاهر و سایر منسوبین زنده نام احمد ظاهر، مرگ او را در نتیجه واقعه"

ترافیکی میدانند، ولی دایه های مهربانتر از مادر دو دسته چسپیده اند و با سرهم بندی کردن استدلالات بی بنیاد موضوع را قتل و آنهم پلان شده و عمدی که هیچ دلیل و مدرک معقول برایش ندارند عنوان میکنند. به مصداق ضرب المثل معروف «کاسه داغتر از آش است» و یا «آیه نسوخت دایه سوخت...» ولی بگذار کسانیکه هنوز هم نمیخواهند که قضاوت های خود را بر عینیت و واقعیت استوار سازند، به همین راه ادامه دهند. به یقین کامل که بالاخره خسته شده و دست به حلقات زنجیر حقیقت خواهند برد." _ (تکیه زیر کلمات از من است. باقی)

در مورد اینکه اسماعیل محشور نوشته است که :

" از همه خوشنما تر اینکه فامیل احمد ظاهر، شخص شادروان داکتر ظاهر پدر احمد ظاهر در زمان حیاتش، برادرش آصف ظاهر و سایر منسوبین زنده نام احمد ظاهر، مرگ او را در نتیجه واقعه ترافیکی میدانند"

بایست خاطر نشان نمایم که در نخستین روزگار کودتای هفت ثور و سال اول و دوم و تا آخر عمر نکبت بار آن رژیم مستبد و سوسیالیست در گفتار و فاشیست در کردار تمام دستگاه تقنینی و قضائی و اجرائی افغانستان در زیر کنترل و اداره یک حزب گویا دموکراتیک خلق بود و آنها هر چه مینوشتند و دیکته میکردند، به زور و جبر بالای دیگران می قبولانند و شصت و امضای دیگران را در پاشنه یا روی هر ورق میگذاشتند.

نخست باید پرسید که آیا پدر احمد ظاهر، یعنی دکتور ظاهر که باری وزیر صحنه، صدراعظم و رئیس شورا هم بود، در کجا و کدام روز زندگی را پرود گفت ؟

آیا دوست بسیار صمیمی احمد ظاهر یعنی نینواز به مرگ طبیعی خود مرد یا اینکه او را در ماه اسد سال ۱۳۵۸ یعنی یک ماه بعد از کشتن احمد ظاهر گرفتار نموده و کشتند ؟

بگذار بنویسم که در زادگاه پدری احمد ظاهر در لغمان چه اتفاق افتیده بود :

شاهدان عینی تا هنوز میگویند که در یک روز قوای مهاجم شوروی و دستیاران شان در حزب دیموکراتیک خلق و افراد عسکری زیر فرمان شان از وزارت دفاع افغانستان به اثر تجاوز با کلاشنیکوف و سلاح های دستی بیشتر از ۱۴۰۰ نفر را در ماه ثور ۱۳۶۴ به شهادت رسانیدند و هزار ها راس مواشی و حیوانات را نابود ساختند. بوی اجساد انسانهای کشته شده و حیوانات کشته شده برای مدت هفته ها همه انسانهای زنده را اذیت میکرد تا آنکه مردم قریه و همجواران قریه حیوانات کشته شده را سوختاندند و باز هم بوی حیوانات سوخته در کوه و برزن و باغ و راغ به مشام

میرسید. سر انجام بسیاری از مردم قریه که زنده مانده بودند، ترک دیار نموده و راهی کوه و کوهسار و دیار دیگر گردیدند.

سر سپردگان رژیم که در مورد قتل عام مردم تا حالا جرئت ندارند موضع بگیرند و آن قتل عام و عاملین اش را محکوم نمایند، چگونه خواهند توانست در مورد قتل یک نفر موضع بگیرند؟
اسماعیل محشور!

آیا حاضر هستی تا چشم دید انسانهای همان قریه ای زاد گاه پدری احمد ظاهر در پل جوگی شاه منگل را که در نزدیکی مرکز ولایت لغمان در مهترلام قرار دارد و یا در باره جنایات شوروی و متحدانش در ولسوالی قرغه ئی یا بازار من درول یا قریه عزیز خان کتس را بشنوی و بعداً بنویسی؟

آیا حاضر هستی از زنان قریه های نامبرده بشنوی که چگونه جوی ها را کردند و اجساد را بطور دسته جمعی به گور سپردند؟

آیا حاضر هستی از گور های دسته جمعی دیدن نمایی؟
اگر آری!

پس بیا در کابل و من خودت را در همان قریه با ده ها نفر از خبرنگاران و سازمانهای دیده بان حقوق بشر و موسسات بشر دوستانه ای رنگارنگ میبرم تا با چشمان خودت آن مردم بازمانده شهدا را ببینی و به گوش خود سخنان شان را بشنوی.

از همین روست که نه در زمان حفیظ الله امین و نه در زمان ببرک و نه در هیب کدوم از دوره های آن حزب در صفوف حزبی و غیر حزبی، آزادی گفتار و بیان وجود نداشت و کسی نمیتوانست آزادانه بنویسد.

یک بار از خود پرسید که حفیظ الله امین را چگونه از بین بردند و به چه بهانه ای ببرک را سوار بر میله تانک نموده و به اقتدار رسانیدند؟

مگر تره کی را که باری " نابغه شرق، جسم و روح حزب و استاد توانا " میگفتند، نه کشتند و نه گفتند که به مرگ طبیعی خود مُرد؟

بفرمائید بگوئید که کدام یک از اعضای حزب دموکراتیک خلق در آن مورد توانائی اعتراض را داشت که دکتور ظاهر در مورد مرگ پسرش به کدام مرجع میرفت و اعتراض میکرد؟

در زمانیکه شرعی جوزجانی همه کاره قوه قضائیه بود، روزگاری خودش با قدوس غوربندی و دستگیر پنجشیری و یا کثمنند و دیگران مزه فاشیسم را چشیدند و در زمان قدرت مداری لب به

اعتراض نگشودند. از اینرو نمیتوان با منطق ناتوان اسماعیل محشور خود را راضی ساخت و یکبار اگر بخاطر بیاوریم و نام محمد هاشم میوند وال را که باری وزیر خارجه افغانستان و روزگاری هم صدراعظم افغانستان بود، بیاد بیاوریم، خواهیم پرسید که مگر او را زیر لت و کوب و شکنجه نکشتند و نگفتند که با نکتائی خود، خود کشی کرده است ؟

آقای اسماعیل خان محشور چنان میبندارد که گویا داکتر و یا ترافیک میتوانسته است در آن زمان استبدادی و فاشیستی نظر مستقل خود را بیان دارد و این نوع برخورد میرساند که این نوع آقایی هنوز که هنوز است نه میخواهند از فاشیسم، از دیکتاتوری و استبداد شاخه های مختلف و یا حزب گویا واحد و نام نهاد دموکراتیک خلق انتقاد نمایند. از همین رو در بسا نوشته های این افراد همین شیوه های توجیه گرانه جلوه گر میشود. برخورد در مورد احمد ظاهر فقید یک نمونه بارز این نوع نگرش توجیه گرانه ای استبدادی است.

" اسماعیل حاکم بجای اسماعیل قاضی نشسته و چنین داوری نموده است :

خاموشی ابدی احمد ظاهر عمدتاً ناشی از بی احتیاطی، تن به خواهشات و شوق های جوانی دادن و یکمقدار هم از شهرت بیمانند این هنرمند بی بدیل میباشد، زیرا شهرت او سبب شده بود که همه بخواهند خارج از حد معمول پرایش تعارف و تشریفات نموده و با هیچ آرزو و اقدامش مخالفت نکنند. (تکیه زیر کلمات از من است. باقی)

اسماعیل محشور امروزی و حاکم دیروزی که تازه مشق داستان نویسی میکند، با شاید شاید گفتن به کرسی داوری نشسته است. کسی که هنوز خودش متیقن نیست و با بکار بردن کلمه و یا واژه شاید در گفتار و داوری خودش هم شک دارد و چنین مینویسد که :

"خواننده نهایت گرامی!

شرح جریان تصادم را من با جزئیات دقیق ارایه میکنم، شاید خواندن این شرح دقیقه ها را در بر گیرد، " ولی حادثه در ثانیه و یکدهم ثانیه بوقوع پیوسته است."

اسماعیل حاکم- وقت دقیق تصادم را از نگاه زمانی قید کرده و ثانیه و یک دهم ثانیه خوانده است و داستان خود را میخواهد جنبه گویا واقعی بدهد و مینگارد که :

"موتر به مجرد بی اداره شدن با سنگ کنار دست راست جاده تصادم جزیی میکند که هم این تصادم و شاید هم محبوب الله موتر را بطرف چپ میبرد که این جریان شاید یک ثانیه یا کمی بیشتر و یا کمتر را در بر گرفته باشد."

اسماعیل حاکم در داستان نویسی، یقین برخودش را باز هم از دست میدهد و اینبار از "شاید یک ثانیه یا کمی بیشتر و یا کمتر"

سخن میگوید.

یک دهم ثانیه کجا و یک ثانیه و کم بیشتر یا کمتر کجا؟

ببینیم که حاکم داستان نویس این سانحه را چگونه در تخیل خویش پرورش داده است؟

"موتر بمجرد بی اداره شدن با سنگ کنار دست راست جاده تصادم جزئی میکند که هم این تصادم و شاید هم محبوب الله موتر را بطرف چپ میبرد که این جریان شاید یک ثانیه یا کمی بیشتر و یا کمتر را در بر گرفته باشد"

من از خود و از اسماعیل حاکم میپرسم که اگر سرعت موتر بیشتر از یک صد کیلومتر در هر ساعت در همان محل مورد بحث بوده باشد، پس این تصادم جزئی بوده نمیتواند و نبوده است. اسماعیل حاکم نوشته است که:

" موتر بمجرد بی اداره شدن با سنگ کنار دست راست جاده تصادم جزئی میکند"

اگر سرعت موتر بیشتر از هفتاد یا هشتاد کیلومتر در هر ساعت هم میبود، حتما در نخستین ثانیه ها موتر از سرک بیرون پرتاب میشد و چند بار معلق میخورد و یا ملاق میخورد و اینکه این تناقض را داستان نویس حاکم چگونه توضیح میدهد، من منتظر خواندن تخیلات بعدی شان میباشم. حاکم اسماعیل خان داستان را این چنین ادامه میدهد که:

" موتر از اولنگ گذشته و به جبل السراج نزدیک میشود. در حدود سی یا بیست کیلومتری شمال جبل السراج احمد ظاهر که در سیت عقبی بطرف راست نشسته بود متوجه سرعت نما (کیلومتر) موتر میشود و در حالیکه خود را به سیت جلوی نزدیک میکند شوخی کنان توأم با اعتراض و مزاح صدا میزند که: «او ... ! درین سرپایانی و سرک تنگ یکصدو ...». حرفش هنوز تمام نشده که اداره موتر از دست محبوب الله خارج میشود."

حالا برخلاف میل تخیلی داستان نویس حاکم که هیچ نوع حاکمیت بر خود در حالت تخیلی خویش ندارد، چند رابطه دیالکتیکی را اگر بتوانم بین داستان پیدا کنم، در کنار هم قرار میدهم و میبینیم که چه میشود؟

احمد ظاهر فقید گفت "

او ... ! درین سرپایانی و سرک تنگ یکصدو ..."

خوب !

سه نفر از اینها باوجودیکه سرعت موتر یک صد کیلومتر بود، جان سالم بدر بردند و اینکه اسماعیل حاکم چگونه سخن احمد ظاهر را شنیده بود که گفته:

"درین سریایانی و سرک تنگ یکصدو"

این خود اوج تخیل در داستان پردازی است!

دروغ گفتن در داستان نویسی مجاز است و از این دروغ پردازی غیر عقلانی چشم پوشی مینمایم و چشمانم را بروی چند سطر دیگر باز مینمایم. اسماعیل خان حاکم نوشته است که :

"وقتی موتر بطرف چپ میلان میکند به دیوار پلچک کنار جاده برخورد میکند. این برخورد قوی تر از برخورد اول بوده و همانند آن است که موتر را در حالیکه با سرعت زیاد روان است دفعتاً برک نمایم، طبعاً" راکبین همه بطرف جلو پرتاب میشوند.

آقای اسماعیل محشور!

لطفا فرمول فزیکى حادثه را بنویسید که چگونه و چرا این برخورد قوی تر از برخورد اول بوده است ، و چرا راکبین در برخورد اول " همه بطرف جلو پرتاب" نشدند که در بار دوم پرتاب شدند؟ نظر به کدام قاعده و قانون فزیکى این امر ممکن است ؟

تناقض دیگر اینجاست که حاکم اسماعیل خان یکبار مینویسد همه به طرف جلو پرتاب میشوند و بار دیگر مینویسد که :

" آری وقتیکه موتر با دیوار پلچک برخورد میکند احمد ظاهر بطرف جلو پرتاب میشود"

اگر این کار شده میبود، پس نخست شیشه جلو راننده میشکست و یا راننده به بیرون از شیشه پرتاب میشد و اگر راننده آگاهی قبلی برای جلوگیری از خطر احتمالی میداشت و میدانست که باید کمر بندهای خود را ببندد، بالون های نجات باز میگردیدند و از آنجائیکه آنوقت نه در افغانستان کسی به فکر کمر بند نجات و یا بالون یا پوقانه های نجات بود و نه تا هنوز کسی در افغانستان کمر بند های ویژه (خاص) را مینبندد، پس این احتمال را از تخیل خارج ساخته و در خیال خویش یک واقعه دیگر را پرورش میدهم که در این حالت خیالی باید فرمان یا اشترنگ به سینه راننده میخورد و قیرغه هایش را میشکست، اما این چنین نشده است.

محبوب الله پاچا صاحب ! هنوز با صدای صاف قلقله میکند !

من تخیل خود را در همین جا میخکوب مینمایم و به سراغ تخیل حاکم اسماعیل خان میروم. او مینویسد که :

"از بخت بد، طالع بد و از چانس بد در همین لحظه ایکه احمد ظاهر بطرف جلو پرت میشود از اثر تصادم موتر سیخ آفتاب گیر موتر که عموماً" المونیمی و نرم میباشد راست میشود و چون خنجر به شقیقه احمد ظاهر، که بشکل خیز به نسبت توقف آئی موتر بطرف جلو پرتاب شده بود، داخل میگردد و سانحه جانگدازی را بمیان میآورد، یعنی جرح ایجاد شده توسط سیخ المونیمی آفتابگیر آنقدر عمیق و کشنده بود که به گفته داکترها اگر در همان لحظات اول هم شفاخانه میرسید نجاتش کار سهل و ساده ای نبود."

فرض نمائیم که آفتاب گیر ها در موتر سال ۱۳۵۸ یا ۱۹۷۹ شکل بالائی یا یک شکل دیگر هندسی را داشته بوده باشند. افتابگیر ها همان وقت و همین حالا بلند تر از سر راننده نصب میگردند و گردیده اند و اینکه این سیخ المونیمی چگونه راست شده است خود میتواند معما باشد، زیرا در عقب سیخ المونیمی و یا ساحة داخلی موتر یک خلی اقل دو متره موجود است که در اینصورت احتمال خوردن سیخ المونیمی به کدام فلز سخت تر وجود نداشته و ندارد که اول سیخ راست شده و بعداً در کمتر از یک ثانیه همه جریان فزینی تکمیل شده و بعداً به شقیقه چپ احمد ظاهر که به طرف راست موتر نشسته بود، مانند خنجر داخل گردیده باشد. این واقعه ممکن نیست که اتفاق افتیده باشد. توجه نمائید که اسماعیل حاکم چه نوشته است ؟

" سیخ آفتاب گیر موتر که عموماً المونیمی و نرم میباشد راست میشود و چون خنجر به شقیقه احمد ظاهر، که بشکل خیز به نسبت توقف آئی موتر بطرف جلو پرتاب شده بود، داخل میگردد" شما بخاطر بسپارید که اسماعیل حاکم از شقیقه احمد ظاهر نام میبرد، اما اشد توجه شما را به چند کلمه دیگر جلب مینمایم.

اسماعیل حاکم نوشته است که :

" من خودم از نزدیک دیدم که سوراخ عمیقی در میان چشم چپ و گوش چپ «شقیقه چپ» احمد ظاهر ایجاد شده بود که هنوز هم چون چشمه ای کوچکی از آن خون جاری بود."

من که باقی سمندر استم ، از خودم میپرسم که فاصله گوش چپ و چشم چپ بین هشت تا نه سانتیمتر است. وقتی احمد ظاهر به جلو پرتاب شده باشد آن سیخ راست شده در کجا قرار داشته بود که به شقیقه چپ او اصابت کرده بود ؟ در همین اثنا که سیخ به شقیقه چپ احمد ظاهر اصابت کرد ، محبوب الله پاچا در کجای موتر قرار داشت ؟ در کنار احمد ظاهر، در بیرون از موتر و یا کدام

جای دیگر؟

آقای اسماعیل حاکم !

یک بار تصور کن که اگر همان داغ شقیقه، داغ گلوله سربی به شقیقه احمد ظاهر بوده باشد،
۱ آیا در همان روز و یا در همان سال توانائی آنرا داشتی که واقعه را همان گونه که بوده است
انعکاس بدهی؟

۲ اگر خودت فرضاً انعکاس میدادی، آیا امکان نشر را خط مشی حاکم در حزب شما میداد؟
۳ اگر میگفتی که شقیقه احمد ظاهر پر خون است، و از نام بردن سیخ المونیم و یا گلوله نام نمیبردی
، قوه تخیلی مردم تا کجا بال و پر باز میکرد؟
من در این مورد باز هم زیاد خواهم نوشت و امیدوارم اسماعیل محشور در فضای آرام سوئیس
بتواند آرام بیاندیشد و در این مورد وارد بحث گردد.

اینک میکوشم تا توجه شما را به بررسی مطلبی جلب نمایم که پیشتر نیز از نبشته آقای اسماعیل
محشور اقتباس نمودم. بیشتر خواندیم که :

"از همه خوشنماتر اینکه فامیل احمد ظاهر، شخص شادروان داکتر ظاهر پدر احمد ظاهر در زمان
حیاتش، برادرش آصف ظاهر و سایر منسوبین زنده نام احمد ظاهر، مرگ او را در نتیجه واقعه
ترافیکی میدانند، ولی دایه های مهربانتر از مادر دو دسته چسپیده اند و با سرهم بندی کردن
استدلالات بی بنیاد موضوع را قتل و آنهم پلان شده و عمدی که هیچ دلیل و مدرک معقول برایش
ندارند عنوان میکنند. به مصداق ضرب المثل معروف «کاسه داغتر از آتش است» و یا «آیه نسوخت
دایه سوخت...» ولی بگذار کسانیکه هنوز هم نمیخواهند که قضاوت های خود را بر عینیت و واقعیت
استوار سازند، به همین راه ادامه دهند. به یقین کامل که بالاخره خسته شده و دست به حلقات زنجیر
حقیقت خواهند برد."

"خاموشی ابدی احمد ظاهر عمدتاً ناشی از بی احتیاطی، تن به خواهشات و شوق های جوانی
دادن و یکمقدار هم از شهرت بیمانند این هنرمند بی بدیل میباشد، زیرا شهرت او سبب شده بود
که همه بخواهند خارج از حد معمول برایش تعارف و تشریفات نموده و با هیچ آرزو و اقدامش
مخالفت نکنند." (تکیه زیر کلمات از من است. باقی)

اینک بنا به گفتار خود اسماعیل محشور سخنان زیرین را ارزیابی مینمائیم. اسماعیل نوشته
بود که :

"... ولی بگذار کسانیکه هنوز هم نمیخواهند که قضاوت های خود را بر عینیت و واقعیت استوار
سازند، به همین راه ادامه دهند. به یقین کامل که بالاخره خسته شده و دست به حلقات زنجیر حقیقت
خواهند برد."

من قضاوت را از روی متن نوشته شده خود اسماعیل محشور می آغازم. اسماعیل نوشته بود که :
"عصر روز ۲۳ جوزا احمد ظاهر نزد سید محبوب الله پاچا که از دوستان نزدیکش بود (به روایت
دقیق سید محبوب الله خسبره برادر ارشد احمد ظاهر یعنی آصف ظاهر بود) رفته و موترش را به
عاریت میگیرد. با همین موتر عازم محلی برای آوازخوانی و شب نشینی میشود. بعد از نیمه های
شب در حالیکه زیاد نوشیده بود راهی منزل خود شده به بستر میرود و قبل از استراحت کلید موتر
را بالای میز دهلیز گذاشته توصیه میکند که فردا صبح پاچا (سید محبوب الله) میاید کلید را برایش
بدهید. فردا حوالی ساعت هشت و نیم یا نه صبح سید محبوب الله دنبال موتر خود میاید. احمد ظاهر
که با وجود بیخوابی نا آرام بود با شنیدن صدای زنگ دروازه از جای خود بلند شده میخواهد که
از مالک موتر ابراز امتنان و تشکر نماید. وقتی محبوب الله وضع احمد ظاهر را میبیند برایش
پیشنهاد میکند تا برای سرحال آمدن کمی قدم بزنند. احمد ظاهر میگوید که خیلی خسته است و
ترجیح میدهد استراحت کند. محبوب الله اصرار نموده میگوید که: "در بستر افتادن خسته گی را
زیادتر میکند. بهتر است کمی چکر بزنیم، حالت بجا میاید". بالاخره احمد ظاهر لباس خود را
عوض نموده و با محبوب الله سوار موتر شده به سمت کارته پروان روانه میشوند (منزل احمد
ظاهر در آنوقت در چارراهی انصاری مقابل ریاست گرخدوی بود). وقتی از مقابل لیسه عمرشهد
(نادریه) عبور میکنند محبوب الله متوجه دو دختری میشود که در کنار جاده ظاهرا "منتظر کدام
شخص و یا تکسی میباشند. موتر را بمقابل آنها توقف میدهد. دخترها وقتی احمد ظاهر را میبینند
بدون کدام مقاومت و یا امتناع سوار موتر میشوند. بمنظور حفظ اسرار شخصی از معرفی دقیق
این دو دختر منصرف شده همینقدر تذکر میدهم که اوشان باهم خواهر بوده و اسمای شان شهناز
و شکیلا میباشد، پدر شان خان محمد شیخانی اصلاً از اهالی پنجشیر بوده فعلاً در قید حیات هستند
و قرار معلوم در جرمنی زنده گی میکنند."

آغاز بررسی از روی متن فوق :

۱ احمد ظاهر یک شب پیش از حادثه

در حالیکه زیاد نوشیده بود راهی منزل خود شده به بستر میرود.

فردای آن :

۲

محبوب الله وضع احمد ظاهر را میبیند برایش پیشنهاد میکند تا برای سرحال آمدن قدم بزنند و

کمی چکر.

احمد ظاهر میگوید که خیلی خسته است و ترجیح میدهد استراحت کند

محبوب الله اصرار نموده میگوید که:

"تا برای سرحال آمدن کمی قدم بزنند"

"در بستر افتادن خسته گی را زیادتر میکند. بهتر است کمی چکر بزنیم، حالت بجا میآید."

سوال من از آقای اسماعیل محشور و همه خوانندگان اینست که :

چرا محبوب الله پاچا اصرار نموده و گفته بود :

تا برای سرحال آمدن کمی قدم بزنند

"در بستر افتادن خسته گی را زیادتر میکند. بهتر است کمی چکر بزنیم، حالت بجا میآید."

آیا در گفته محبوب الله صداقت وجود داشته است؟

آیا اعتماد احمد ظاهر به محبوب الله خود احمد ظاهر را باوجودیکه خسته بود، برخلاف میل اش

از بستر بیرون نساخته بود؟

آیا آمدن و طرح و اصرار محبوب الله یک نقشه قبلی و یک طرح از پیش ساخته بود و احمد ظاهر

به دام افتید و سر انجام سرش را باخت؟

آیا بالای احمد ظاهر به اصطلاح راه جوری شده بود و او را بوسیله دوست اش محبوب الله از

خانه بیرون کشیده و سر انجام سر به نیست کردند؟

یا اینکه مرگ او در روز اول پیدایش اش به همین شکل رقم زده شده بود و سرنوشتش چنین بود؟

برای پاسخ یافتن به پرسشهای خودم باز به سراغ متنی میروم که بوسیله اسماعیل محشور تهیه

شده بود. در متن میخوانیم که :

"بالاخره احمد ظاهر لباس خود را عوض نموده و با محبوب الله سوار موتر شده به سمت کارته

پروان روانه میشوند...". وقتی از مقابل لیسۀ عمرشید (نادریه) عبور میکنند **محبوب الله**

متوجه دو دختری میشود که در کنار **جاده ظاهراً منتظر کدام شخص و یا تکسی میباشند.** موتر را

بمقابل آنها توقف میدهد. دختر ها وقتی احمد ظاهر را **میبینند بدون کدام مقاومت و یا امتناع سوار**

موتر میشوند "

در این متن به طور آشکار و شفاف مطرح شده است که :

محبوب الله متوجه دو دختر میشود و نه احمد ظاهر ؟

۲

چرا محبوب الله متوجه دو دختر میگردد، آیا از قبل قرار و مداری بین محبوب الله و دو دختر وجود

داشت یا خیر ؟

۳

چرا محبوب الله موتر را در مقابل آن دو دختر توقف میدهد ؟

۴

دو دختری که در کنار جاده ظاهراً منتظر کدام شخص و یا تکسی میباشند

پس بکار بردن و یا استعمال نمودن واژه ظاهراً بدین معنی نیز میتواند باشد که آن دو دختر در

اصل و باطن منتظر کدام شخص و یا تکسی مجهول نبوده، بلکه منتظر شخص معین ای بوده

باشند و

" محبوب الله متوجه دو دختری میشود که در کنار جاده ظاهراً منتظر کدام شخص و یا تکسی

میباشند. موتر را بمقابل آنها توقف میدهد. دختر ها وقتی احمد ظاهر را میبینند بدون کدام مقاومت

و یا امتناع سوار موتر میشوند "

آقای اسماعیل محشور !

با ارزیابی متن بالا من به صراحت مینویسم که یافشاری محبوب الله به قدم زدن و چکر زدن و در

کنار جاده بودن دو دختر تصادفی نبوده است.

چرا یک دختر ایستاد نبود؟

چرا سه دختر ایستاد نبودند ؟

چرا محبوب الله موتر را بمقابل آنها توقف میدهد ؟

و چرا دو دختر فرمایشی یکی برای محبوب الله و یکی هم برای اغواکردن احمد ظاهر ایستاده بودند؟

این چگونه قدم زدن و چکر زدن تصادفی بوده است که به مرگ احمد ظاهر و سلامتی محبوب

الله و دو دختر منتهی شده است ؟

اسماعیل محشور این چنین نتیجه گرفته است که :

" باید به صراحت تذکر داده شود که مقابل شدن با دوشیزه ها و سوار شدن شان همراه با احمد

ظاهر و محبوب الله کاملاً تصادفی بوده است نه پلان شده از قبل"

سوال من از اسماعیل محشور اینست که خودت از کجا میفهمی که این امر کاملاً تصادفی بوده است و نه پلان شده از قبل؟

ادامه این بخش را از قلم اسماعیل محشور بخوانیم تا دیده شود که میان تصادف و پافشاری های محبوب الله چه فرسخ ها فاصله دارد و باید دریابیم که آیا محبوب الله به اشاره کی ها این راه را برای احمد ظاهر جور کرده بود و یا این دام را چیده بود و برایش دانه گذاشته و او را رام ساخته بود یا در بدل کدام وعده و وعید و ده ها سوال دیگر؟

اینک گزارش و ادامه داستان همان روز دردناک از قلم اسماعیل محشور:

" بعد از سوار شدن شهناز و شکیلا، سید محبوب الله پیشنهاد میکند که به رستوران باغ بالا رفته و کمی بنوشند. احمد ظاهر اعتراض کنان میگوید که من «زده دیشب هستم» و نمیتوانم بنوشم، ولی محبوب الله میگوید که صبحی خستگی را رفع میکند. بهر صورت موتر بمقابل رستوران باغ بالا توقف نموده بعد از دقایقی چند یک بوتل خالی میشود و بوتل دوم را باخود گرفته دوباره سوار موتر شده و به استقامت پغمان در حرکت میشوند. محبوب الله پیشنهاد میکند که چون هوا خیلی گرم است بهتر است به استالف رفته و در آنجا در باغ یک دوستش توت و آلبالو که موسمش است نوش جان کنند. موتر اینک به دریوری احمد ظاهر روانه شمالی میشود. وقتی به استالف میرسند توت و آلبالو را فراموش کرده به هوتل استالف میروند. هوتل و رستوران مسدود و یا مصروف و ریزرف بود زیرا بعد از خریدن مشروب دوباره حرکت میکنند. حالا دیگر همه مست و الست هستند. به پیشنهاد احمد ظاهر و موافقه همه، استقامت پروان و سالنگ را در پیش میگیرند. بعد از چند بار توقف در طول راه سالنگ و نوشیدن و تفریح، به رستوران خنجان در انتهای سالنگ شمالی رسیدند. بعد از فرمایش و صرف غذای چاشت، ساعت دو بجه بعد از ظهر را نشان میداد. درین وقت دوشیزه گان اصرار ورزیدند که قبل از فرارسیدن شب باید بکابل برسند و به خانه شان بروند. هر چهار نفر دوباره سوار موتر شده و به استقامت کابل حرکت میکنند. فرمان موتر بدست سید محبوب الله و در کنارش شکیلا مینشینند، احمد ظاهر همراه با شهناز در سیت عقبی موتر قرار میگیرند. تا رسیدن و گذشتن از تونل کدام پیشامد خوب و یا بدی رخ نمیدهد. بعد از گذشتن از تونل و هموار و سرپایین شدن سرک، سرعت موتر لحظه به لحظه افزایش مییابد. احمد ظاهر با وجود آنکه نشه بود و چند بار بالای محبوب الله صدا میکند که احتیاط نماید، ولی موضوع را فوراً فراموش نموده بازهم مصروف میشوند. موتر از اولنگ گذشته و به جبل السراج نزدیک میشود. در حدود سی یا بیست کیلومتری شمال جبل السراج احمد ظاهر که در سیت عقبی

بطرف راست نشسته بود متوجه سرعت نما (کیلومتر) موتر میشود و در حالیکه خود را به سیت جلوی نزدیک میکند شوخی کنان توأم با اعتراض و مزاح صدا میزند که: «او ... ! درین سرپایانی و سرک تنگ یکصدو ... ». حرفش هنوز تمام نشده که ادارهٔ موتر از دست محبوب الله خارج میشود.

خواننده های ارجمند و گرامی !

من ارزیابی این بخش را در همین جا ناتمام گذاشته و شما را به بررسی سایر بخش های دُرهای سفته شدهٔ اسماعیل محشور دعوت مینمایم.

نگاهی به "در سفتن" های اسماعیل محشور :

استقلال – خپلواکی: از "دُر سفتن" های جناب محشور جهت جلوگیری از طوالت کلام صرف نظر گردید، ورنه مثنوی هفتاد من کاغذ گردیده و از حوصلهٔ خوانندگان معزز سخت فراتر خواهد رفت. معذرت ما را بپذیرید.